



چهارشنبه ۱۲ شهریور ۱۴۰۴

وطن‌امروز | شماره ۴۴۰۳

[شعر و ادب]

نگاهی به دفتر شعر «برگریز» اثر امیرعلی سلیمانی

کوچه‌ها گونه‌های‌شان ترشد

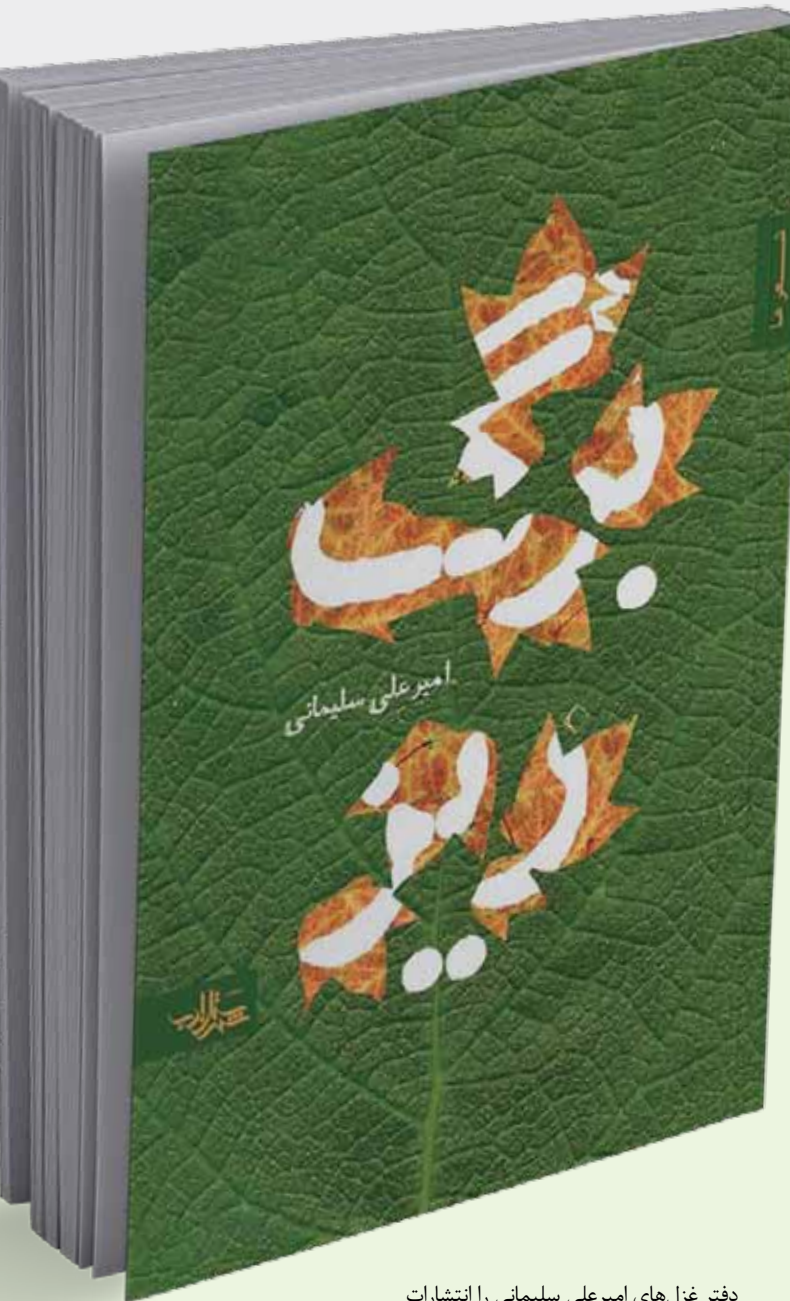
[وارث گیلانی]

چقدر کوفه در این معر که کنار نشسته
حسین اینده‌را است خطبه‌هاش چراغند
دریغ بر دل نامردمان غبار نشسته...
رسید حضرت زهرا (ع) به قتلگاه، ببینید
دعای ساقی لب‌تشنگان به بار نشسته»
شاعر در شعری هم که برای حضرت جواد(ع) گفته، جز همین راهی که در غزل بالا رفته، نرفته:
«در جوار مرقدت دیگر پریشان نیستم
در خراسانم، اگر چه در خراسان نیستم...»
شاعر این دفتر برای غربت مادران شهدا هم جز این راه نرفته، اگر چه در ایبانی با تخیل و عاطفه به شعر نزدیک و نزدیک‌تر شده است:
«هرگز به روسپیدی این موسپید نیست
آن کس که تربت پسرش ناپدید نیست
ای مردا مادر تو جوان بود، پیر شد...
این معجزات از غم دوری بعید نیست
صحرانشین بارش عشق است بی گمان
ای مردا مادر تو کم از بایزید نیست...
همراه هر صدای دری مُرد و زنده شد
حالا بگو که مادرت آیا شهید نیست؟»
شعری که شاعر این دفتر برای پدر رزمنده و جانبازش گفته نیز بی‌شک اجر معنوی دارد اما در رساندن رسالت رزمندگان و جانبازان و شهدا، باید همت بلندتر شاعران دید؛ یعنی حرفی تازه و دیگر در راستای همین رسالت و راه؛ سخنی ناگفته و ناشنیده، یا گفته و شنیده به زبانی تازه و دیگر؛ درست در حد بلندایی که بعضی ابیات این شعر دارد:
«دنیا اگر با دردهایات آشنا می‌شد
نام تمام سرزمین‌ها کربلا می‌شد
ای گریه‌های روشنت آروندا دل‌تنگی
امشب برای کربلای چند دل‌تنگی
دل‌تنگ عطر کوچه، وقت روضه‌خوانی‌ها
سربند جامانده کنار شمع‌دانی‌ها...»
این مجموعه یک ترکیب‌بند نبوی هم دارد و حرف آخر اینکه غزل‌هایی در این حال و هوا و در این حد و اندازه:
«آسمان منی و فوج پرسوی توام
قسمتی‌ام این شده، دیوانه گیسوی توام
جز صدای تو صدایی به دلم محرم نیست
مدتی می‌شود انگار که جادوی توام
چه نیازی‌ست به افسانه آرش وقتی
من دل‌بسته، کناردار تو ابروی توام؟»

افتاد
بوی سیب آمد و لبت خشکید، عشق هفتاد
بار بی‌سر شد
سجده می‌کرد پیش پایت شوش، تا رسیدی
اذان مغرب شد
عطر ناب عبای تو پیچید، راه تا بهبهان
معطر شد
سعدی آمد قصیده بنویسد، هر چه از عشق
دیدم بنویسد
آدا شیراز، شهر شعر و چراغ، با تو و مشهدت
برادر شد...
مشهد آواز آشنایی بود، راه آرامش و رهایی بود
هشتمین آسمان! شهید شدی، نوبت آسمان
دیگر شد»
شعرهای مذهبی با آیینی هم باید حرفی برای گفتن داشته باشند (تاکید می‌کنم، حرف‌هایی از جنس شعر... بسیاری چنین تصور می‌کنند که حرف‌های شعر مذهبی باید کلامی از قرآن مجید یا پیامبر(ص) و امامان(ع) و بزرگان دین اسلام و مذهب تشیع باشد که البته بجا و متناسب با شعریت شعر (نه با نظم نظم) باشد، خیلی هم خوب است اما منظور اصلی این است که این حرف برداشت و قرائتی ظریف و دقیق و درست از کلام قرآن مجید یا پیامبر(ص) و امامان(ع) و بزرگان دین اسلام و مذهب تشیع باشد؛ نه تاریخ‌نگاری یا بیان حرف مستقیم آن بزرگان، بلکه این حرف باید بر خاسته از تجربه‌های شاعر باشد، زیرا شعر خوب چیزی جز تجربه‌های شخصی شاعران نیست؛ منتهی این تجربه‌ها زمانی تأثیر‌گذار و کارآمد خواهد شد و به شعریت می‌رسد که این تجربه‌هایش با روایتی بودن و سفرنامه‌وارگی آن تنها در «من شخصی» محدود نشود. در صورتی که غزل ذیل خالی از نکات مثبتی است که باید یک شعر مذهبی داشته باشد. در واقع این غزل بیشتر وقایع‌نگاری است با یک نتیجه‌گیری تکراری و مستعمل؛ در صورتی که شعر مذهبی باید جاری و تازه باشد:
«گر در آن سوی شط پشته‌پشته خار نشسته
گلی شکفته در این سوی کارزار نشسته
یکی از این سوی میدان به سجده می‌رود
امشب
یکی از آن سو در مجلس قمار نشسته
چقدر نامه خسته، چقدر عهد شکسته

»شب رسیده باز اینجا آسمان غمگین تر است
اما این شب‌ها، جهان من! جهان غمگین‌تر است
از ندیدن خسته‌ام اما مردد نیستم
حتم دارم لحظه دیدارمان غمگین‌تر است
قصه ما فرق دارد با تمام قصه‌ها
می‌روی و آخر این داستان غمگین‌تر است
آن زمان دل‌تنگ بودم، این زمان دل‌واپسم
آن زمان غم داشت اما این زمان غمگین‌تر است...»
در صورتی که سلیمانی غزل‌های زیبایی دارد؛ غزلی که از تازگی و حرف تازه پر است. اگرچه چندان پرتاب نیست و خالی از شور مستانه غزل است اما در تناسب با موضوع و مضمون و مفهوم خود، خالی از هارمونی نیست؛ شعری که تا حدی و به نوعی از آن انسجام درونی و معنوی لازم نیز برخوردار است:
«اگرچه مثل قفس از «نبود» و «بود» پُرم
دلم هنوز پرند هست، از صعود پرَم
تو سیب اوج‌نشینی و چیدن‌ت سخت است
ولی برای تو ای کشف! از شهود پرَم
بدون روشنی چشم‌های سنتی‌ات
شبیه کافهام، از ازدحام پرَم
اگرچه بر که نشینم ولی در این غربت
برای گریه دو چشمم که از دو رود پرَم
به گیسوان سپیدم مخند، آیینه!
هنوز صبح دبستانم، از سرود پرَم»
گفتیم که این دفتر غزل‌های مذهبی(آیینی) هم دارد؛ یکی از آنها غزلی است با مصراع‌های بلند «فاعلاتن مفاعلن مفعول فاعلاتن مفاعلن مفعول» غزلی برای امام هشتم(ع)، غزلی که بلندی مصراع‌هایش با روایتی بودن و سفرنامه‌وارگی آن تناسب دارد، آنگونه که دست شاعر را با قافیه‌های نزدیک و سطرهای جبری کوتاه خود نمی‌بندد (اگرچه من با غزل‌هایی که سطرهای بلند دارند مخالفم، چون هم شاعر را به آگاهانه شعر گفتن وامی‌دارد، نیز در واقع، تبدیل می‌شود به چهارپاره و...)؛ غزلی که صرفاً در توصیف سفرنامه‌اش موفق است اما نه در کل؛ غزلی با مقطعی زیباتر:
«کاروان از مدینه راه افتاد، کوچه‌ها گون‌هاشان
تر شد
هر کسی خواست عاشقت باشد، از قفس بال
زد، کبوتر شد...
بصره آمد به پیشواز اما، چشم‌هایت به نیزه‌ها

و به لحاظ معنوی، بیت‌هایش مرتبط باشد و در کل، حرفی یگانه را بازگو کند. اگرچه در کل هر بیت از غزل دارای بافت و ساختاری جداگانه است. با این وصف، می‌بینیم غزل بالا جز در یکی دو مورد، دارای این انسجام درونی نیست و هر بیت حرف خودش را در توصیف معشوق می‌زند و البته گاه نیز به زیبایی و با ظرافتی تحسین‌برانگیز.
نکته دیگری که در شعر، خاصه در غزل مهم است، حرف با مغز و نغزی است که یک غزل باید داشته باشد؛ حرفی از جنس شعر، نه حرفی از نوع قصار یا از آن دست که روان‌شناسان و جامعه‌شناسان و فیلسوفان می‌گویند؛ از آن دست که بر پایه تخیل شکل گرفته باشد، نه تعقل؛ حرفی که در غزل‌های مولانا و حافظ و سعدی و دیگران است و در غزل‌های معاصرانی چون رهی معیری، شهریار، ابتهاج، سیمین بهبهانی، حسین منزوی، محمدعلی بهمنی، قیصر امین‌پور و دیگران. اینکه بگوییم شاعر جوان است و فعلاً ۳۰ و ۴۰ سال بیشتر ندارد و این کجا و آن کجا، حرف‌های اضافی و حشو است، زیرا غزل‌سرایان قدیم و جدید مگر چند ساله بودند که اشعاری چنان والا گفتند یا مگر من و شما که نام شاعری را بدک می‌کشیم، نباید حداقل یکی دو حرف با مغز شاعرانه در غزل‌مان یافت شود، حالا نه بیشتر در حد و اندازه غزل‌سرایان بزرگ. با این همه، باید شاعر امروز ما یاد بگیرد اینجا کشور پرترغال نیست که پرتقالی شعر بگوید، اینجا ایران (ایران بزرگ) است که باید شاعرانش سرخ و شوریده شعر بگویند و سبز و شکوفه‌وار برویند. باید هر یک خود درختی باشند سترگ، برآمده از نهالی ریشه‌دار، نه نهالی نحیف که به نسیمی پرپر می‌شود و به بادی ناچیز می‌شکند. خطاب و عتایم تنها به امیرعلی سلیمانی نیست، به همه کسانی که شعر را با «غمگین گفتن» صرف‌جمع می‌کنند، بی‌آنکه این غمگینی را با زبان تخیل نشان دهند و آن را در فضایی عاطفی و با کلامی عمیق بپیچند؛ خطاب و عتایم به همه شاعرانی است که شعر و غزل را دست کم می‌گیرند؛ با حرف‌های معمولی و گاه کلیشه‌ای:



دفتر غزل‌های امیرعلی سلیمانی را انتشارات

شهرستان ادب با نام «برگریز» در ۷۳ صفحه

منتشر کرده است؛ دفتری که چند قصیده و مثنوی هم دارد؛ دارای مضامین و مفاهیم و محتوایی عاشقانه، در عین حال مذهبی. در این دفتر، شاعر از شهدا و شهدای خاص نیز یاد کرده و برای‌شان شعر سروده و برای پدر رزمنده و جانبازش و مادر شهدا و...

ابتدا از پشت جلد کتاب شروع می‌کنیم که حتماً شاعر یا ناشر رندی کرده، بهترین یا یکی از بهترین غزل‌هایش را چاپ کرده است. البته این امر طبیعی است؛ یعنی معمولاً یا شعری را پشت جلد کتاب می‌زند که تناسبی با نام یا محتوای کتاب داشته باشد یا اینکه یکی از بهترین اشعار کتاب را می‌زند.

اما شعر پشت جلد کتاب «برگریز»:

«ای لبت از هر چه سیب سرخ، شیرین بیشتر
کی به پایت می‌شود افتاد از این بیشتر؟

الف.م. نیساری: «فاتحه عاشقی»، دفتر شعری است از یدالله گودرزی (شهاب) که آن را انتشارات سوره مهر در ۱۰۳ صفحه چاپ و منتشر کرده است. این مجموعه چند بخش دارد که بر اساس قالب‌های شعری تقسیم‌بندی شده است: ۲۱ غزل، ۲۱ شعر نو نیمایی و سپید، ۵ مثنوی و چند رباعی و دوبیتی.

گودرزی «۵۳ سال دارد. او در دهه ۷۰ آرام آرام شناخته شد و دامنه فعالیت شعری‌اش را به مرور گسترش داد؛ ابتدا اشعار کلاسیک می‌گفت، خاصه غزل که به زعم من اگر همین راه غزل‌سرایی را ادامه می‌داد، شاید امروز موقعیت بهتری در جامعه ادبی داشت. البته او همچون بسیاری از شاعران انقلاب و آیینی‌سرا، گاه در دیگر قالب‌های هم شعر می‌سرود (همان‌گونه که در دیگر موضوعات)، مثل اغلب شاعرانی که در این خط شعر می‌گفتند. اما او سرودن شعرهایی نیمایی را زودتر و سرودن شعرهای سپید را یک دهه قبل شروع کرده یا حداقل به آن بال و پر داده است.

به نظر من هر شاعری بعد از دوره اول شاعری، یعنی ۱۰ سال اول شاعری، کم‌کم باید به این نتیجه برسد که کدام قالب شعری را برای سرودن انتخاب کند و کدام قالب را برای تنوع یا حتی تفتن؛ یعنی یک قالب را برای سرودن انتخاب کند و اگر خواست قالب دوم را نیز برای زمان‌هایی که گاهی دلش می‌خواهد این گونه هم بسراید. از اخوان ثالث پرسیدند «شما که در شعر نو نیمایی از سرآمدان این عرصه هستید، چرا دیگر غزل و اشعار کلاسیک می‌گویید؟ گفت: «در عصر جت و فانتوم، گاه آدم دلش می‌خواهد اسب‌سواری هم کند». به نظرم جواب بسیار گویا و معناداری است. حسین منزوی و محمدعلی بهمنی هر دو از غزل‌سرایان نامدار امروزند که اولی شعرهای نیمایی هم می‌گفت و دومی نیز شعرهای سپید اما کار اصلی و قالب اول‌شان غزل است.

از این رو است که می‌گویم گودرزی نیز بهتر بود فقط غزل می‌گفت یا اینکه حداقل غزل را قالب اصلی خود قرار می‌داد و این همه خود را در مجموعه‌های متعدد بین غزل و شعر نیمایی و شعر سپید و چه و چه پراکنده نمی‌کرد، چون کم‌وبیش خوب غزل می‌گفت و می‌توانست تا حالا همان اندک را شاید به جایی برساند.

به شاعران قدیم و معاصر بنگرید، خواهید دید که هر شاعری که فقط در یک قالب شعر گفته یا فقط یک قالب را کار اصلی خود قرار داده، در کار خود از دیگر شاعران موفق‌تر است؛ البته به شرطی که منظومه‌سرایی را که همان داستان‌سرایی موزون است به حساب نیاوریم. اگر چه موقعیت شاعر امروز نسبت به شاعر دیروز و قدیم فرق دارد و شاعر امروز باید این حساسیت را بیشتر داشته باشد که در شاعری فقط یک قالب را انتخاب کند.

و اما مجموعه شعر «فاتحه عاشقی» یدالله گودرزی. «با من بگو» نام غزل نخست این کتاب است که نشان از غزل‌سرایی خوب دارد می‌گویم «تشان»، چون تنها چند بیشش عالی است و مابقی متوسط و پایین‌تر از متوسط هستند. به بیت‌های سوم، ششم و هفتم که بهترین‌های

نگاهی به دفتر شعر «فاتحه عاشقی» سروده یدالله گودرزی (شهاب)

از قاب خود بیرون بزن ای مرد تکراری

رهایی و پراکندگی خود «کسب جمعیت» کند:
«رود تنهایی من تا ابدیت جاری‌ست
رود تنهایی من ماضی استمراری‌ست
زندگی مثل همین قصه تنهایی من
اختیاری‌ست که در ذات خودش اجباری‌ست
دل که دل نیست، بلوری‌ست که از فرط غبار
مثل یک ظرف عتیقه تَه یک انباری‌ست!
موش‌ها ذهن مرا، روح مرا می‌کانند!
چند وقتی‌ست میان تن من حفاری‌ست
دَره‌ها حاصل زخمی‌ست که از تنهایی
بر تن کوه فرود آمده، زخمش کاری‌ست
گاه گرد سر من کل جهان می‌گردد
قصه مبهم دیوانگی‌ام ادواری‌ست
غیر تنهایی بی‌واژه و گسترده من
هر چه در چشم جهان هست همه تکراری‌ست...

گاه‌گاهی دل خود را به دل من بسپار!
رود تنهایی من تا ابدیت جاری‌ست...»

به قول یدالله گودرزی «شهاب»:

به خاطر پسرَم
نیم دیگر کوهستان وقف باران است
دریایی آبی و آرام را
فانوس روشن دریایی
می‌بخشم به همسرم
شب‌ها دریایی را
بی‌آرام بی‌آبی
با دلشوره فانوس دریایی
به دوستان دور دوران سربازی
که حالا پیر شده‌اند
رودخانه که می‌گذرد زیر پل
مال تو
دختر پوست کشیده من بر استخوان بلور
که آب

پیراهنت شود تمام تابستان
هر مزرعه و درخت
کشتزار و علف را
به کویر بدهید شش‌دانگ
به دانه‌های شن زیر آفتاب
از صدای سه‌تار من
سبز سبز پاره‌های موسیقی
که ریخته‌ام در شیشه‌های گلاب و گذاشته‌ام
روی رف

یک سهم به مثنوی مولانا
دو سهم به «تی» بدهید
و می‌بخشم به پرنده‌گان
پیراهنت شود تمام تابستان
هر مزرعه و درخت
کشتزار و علف را
به کویر بدهید شش‌دانگ
به دانه‌های شن زیر آفتاب
از صدای سه‌تار من
سبز سبز پاره‌های موسیقی
که ریخته‌ام در شیشه‌های گلاب و گذاشته‌ام
روی رف

پیراهنت شود تمام تابستان
هر مزرعه و درخت
کشتزار و علف را
به کویر بدهید شش‌دانگ
به دانه‌های شن زیر آفتاب
از صدای سه‌تار من
سبز سبز پاره‌های موسیقی
که ریخته‌ام در شیشه‌های گلاب و گذاشته‌ام
روی رف
یک سهم به مثنوی مولانا
دو سهم به «تی» بدهید
و می‌بخشم به پرنده‌گان



رنگ‌ها، کاشی‌ها، گنبدها
به پوزپلنگانی که با من دودیده‌اند
غار و قندیل‌های آهک و تنهایی
و بوی باغچه را
به فصل‌هایی که می‌آیند
بعد از من...»

اما در شعر گودرزی به جای «آرزو» و «بخشش» و «هدیه»، نوعی «قطبیت» و «طلیکاری» دیده می‌شود. از ایسن رو است که آرزو کردن نجدی در شعر منطقی جلوه می‌کند و بخشیدن نیز. علاوه بر اینکه جلوه می‌کند، منطقی و طبیعی هم جلوه می‌کند اما قطعیت یدالله گودرزی در شعر زیر نه باورکردنی است و نه پذیرفتنی، حتی اگر شعارگونه بگوید: «رویا برای من». خودخواهی‌اش هم دلچسب نیست، وقتی که عشق چیزی به جز دیگرخواهی نیست:

«نه»

این اختلاف قدیمی
راه به جایی نمی‌برد
حالا بیا که عادلانه جهان را
قسمت کنیم
آن آسمان آبی بی‌لک برای تو
این ابرهای تشنه باران
برای من
جنگل برای تو
اما نسیم ساده عاشق
برای من
دریا برای تو
رویا برای من
اصلا جهان و هر چه در آن هست مال تو
تو با تمام وجودت
برای من»
شعرهای کوتاه بخش «نوسرده‌های «فاتحه عاشقی» نیز اغلب‌شان کاریکلماتورند:
«تنهایی‌ام سر به فلک می‌گذارد
وقتی که
شانه‌های تو را ندارم!»
در شعر زیر هم اگر سطر اول «پاییز است» را بردارید، دقیقاً یک کاریکلماتور ارائه داده می‌شود:
«پاییز است
میان مهر و آبان پِلی می‌زنم
تا تو
مهربان من باشی!»

بعضی شعرهای کوتاه این دفتر نیز اگرچه از قد و قواره کاریکلماتور کمی بلندترند اما همان فضا و ساختار را دارند و به همان شیوه بیان می‌شوند:
«تنهایی کافه من است
روزانه
دو سه باری به آنجا می‌روم
روبروی خودم می‌نشینم
و قهوه می‌نوشم.»